

نیما یوشیج به روایت ژاله اصفهانی در آئین بیستمین سالگرد کانون ایران عالیه خانم: نیما برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک میکرد و مزد کمی میگرفت



نیمی از بیکرش می نمود، با پیشانی بسیار بلند و نگاهی گرم گشت جهان های دیگر، بر لبه نیمکت کنار اتاق نشسته بود و متین و مهربان حرف می زد «بله. شما که تازه از اصفهان آمده اید حق دارید مرا شناسید. تهرانی ها هم مرا نمی شناسند. هر کس هم شناسد، دوست ام نمیدارد. حتی اذیت ام می کند. شما در کنگره دیدید که علیه من شعر خواندند. که چنین باشد. چندی پیش یک جهان گرد فرانسوی که با شعر من آشنائی داشت از ایران برگشت و در یکی از روزنامه های پاریس نوشت: اشتیاق داشتم نیما یوشیج، این شاعر نوآور ایران را ببینم و دسته گلی به او هدیه کنم، اما افسوس از هر کس سراغ گرفتم نیما را نمی شناخت.»

اری آن روز ژاله جوان - میزبان

۵۶ سال پیش در «نخستین کنگره نویسندگان ایران» دکتر حمیدی شیرازی، نیما یوشیج را هجو کرد و او را «دیوانه» خواند و دکتر خانلری به جانبداری از نیما به حمیدی تاخت. نیما گفت: «در اشعار من وزن و قافیه به حساب دیگری گرفته میشود. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. مایه اصلی شعر من رنج است.»

صادق هدایت فقط یکبار در صف دبیران برگزیده کنگره نشست.

عالیه خانم همسر نیما پیش «ژاله» گلایه می کرد که: «شوهرم مرد ناسازگار عجیبی است. هر جا کار می گیرد به خاطر کارهای عجیب و غریبش او را بیرون می کنند، آنوقت مجبور میشود برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک کند و مزد کمی بگیرد.»

«در دوران نامزدی، نیما اجازه نداشت به خانه ما بیاید. شبانه از دیوارخانه بالا می آمد و می پرید توی حیاط. آنوقت فریاد می زد، ای زرد اهل خانه او را فراری می داد!»

«هر چه به او می گویم: مرد! کمی به فکر خودت و «شراگیم» خرد سالمان باش، می گوید: عالیه عزیزم، صبر کن روزی می آید که مردم در دو سوی خیابان ها برای تماشای کالسکه گل آذینی که من و تو توی آن نشسته ایم صف می کشند و بر سر و رویمان گل می افشانند!»

نیما می گفت: «مردم مرا نمی شناسند، آنهایی هم که مرا میشناسند دوستم ندارند.»



می کند جان - یکی بیپهوده دست و پای داریم می زند» تا آخر و سپس گفتارش را ادامه می دهد:

«در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته میشوند. کوتاه و بلند شدن مصرع ها در آنها بتا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از...



شامگاه آدینه ۲۵ اکتبر ۲۰۰۲، در آئین بیستمین سالگرد پایه گذاری کانون ایران در لندن که با حضور جمع زیادی از ایرانیان ادب دوست و هموندان کانون در سالن کتابخانه مرکزی شهرداری ناحیه کنزینگتون برگزار شد، دکتر ژاله اصفهانی شاعر نامدار معاصر (مقیم لندن) به دعوت کانون ایران در این آئین شرکت داشت و قبل از شعرخوانی از دیدارهای خود با نیما یوشیج پدر شعر نوی معاصر سخن گفت و ضمن اشاره به جریان برگزاری نخستین کنگره نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵، ویژگی های نیما یوشیج و درد دل های همسر نیما را به شرح زیر بازگو نمود:

تهران تیر ماه ۱۳۲۵ «نخستین کنگره نویسندگان ایران». ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ و رئیس کنگره در سخنرانی درود آمیز خود می گوید: «در تهران...

درود امیز خود می گوید: «در تهران محافل بزرگ ادبی بسیاری تشکیل شده، ولی هیچوقت جلسه‌ای که حاوی مجموع ادب و نویسندگان کشور باشد، تا امروز کسی به یاد ندارد و در دربار محمود غزنوی نیز چنین مجمعی از شعرا و فضلا در یک زمان گرد نیامده بود.»

قوام السلطنه نخست وزیر، ساد چیکف سفیر اتحاد شوروی و نیز هیأت دولت در صف اول نشستند. شاعران، نویسندگان، دانشگاه‌هایان و دانشوران در ردیف‌های بعد، عکاسان و خبرنگاران در تلاش اند و شیفنگان شعر و ادب که از سراسر کشور آمده‌اند مشتاقانه به بیانات سخنرانان گوش می‌دهند.

دیران برگزیده کنگره: صادق هدایت، علی اکبر دهخدا، بدیع الزمان فروزانفر، علی اصغر حکمت، کریم کشاورز، میلانی و مهکامه محمص، در جای ویژه روی صحنه قرار دارند. تنها صادق هدایت یکبار بیشتر در جای خود نمی‌نشیند.

دکتر پرویز ناتل خانلری درباره نثر فارسی، علی اصغر حکمت در مورد نظم معاصر ایران، دکتر فاطمه سیاح پیرامون نقد ادبی، هر یک سخنرانی‌های چند ساعته ایراد می‌کنند. احسان طبری و عبدالجسین نوشین و سخنرانان دیگر به بیان نظرات انتقادی خود می‌پردازند. بحث و نقدها همه جدی و اساسی است. محیط کنگره پر ایهت و منظم است. قرار است ۷۸ شاعره شعرخوانی آغاز کنند، که ناگاه دکتر حمیدی شیرازی با شعر تلخ اعتراض امیز خود نیما پوشیخ را همچو می‌کند و او را «دیوانه» می‌نامد. از سوی دیگر دکتر خانلری، که نسبت خویشاوندی هم با نیما دارد، بر او می‌تازد. رفته رفته صدای مخالفان سرسخت نیما بلند میشود که: ای وای این روستائی پراکنده گوی مفاخر ملی ما، شعر کلاسیک مان را به بازی گرفته است. مسخره‌اش می‌کنند. اما نیما متین و آرام پشت تریبون، برای اولین بار شعر «ای آدم‌ها» را می‌خواند: «ای آدم‌ها که در ساحل نشستند شاد و خندان آید- یکی در آب دارد

ازاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.

«مایه اصلی اشعار من رنج است. به عقیده من گوینده واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خودم شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت، برای من ابزارهایی بوده‌اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام، تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.»

اینک ببینیم این شاعری که پیروان و مخالفان او تا سالها بعد در انجمن‌های ادبی صندلی‌ها را بر سر همدیگر می‌شکستند، کیست.

نیما یوشیخ در سال ۱۲۷۶ (۱۸۹۷-۱۹۶۰) در روستای یوش، در مازندران به دنیا آمد. از سوی جده گرجی بود (مثل ملک الشعراء بهار). پدرش گله‌داری و کشاورزی می‌کرد. نیما کودکی اش را بین شبانان و دهقانان به سر برد. خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده اموخت. نیما می‌گوید: «آخوند مرا در کوچه باغ‌ها دنبال می‌کرد. پای نازک مرا به درخت‌های ریشه و گزنده دار می‌بست و مجبورم می‌کرد نامه‌های خانواده‌های دهاتی را از بر کنم.» خوشبختانه گذار نیما به تهران می‌افتد. در مدرسه کاتولیک‌ها به نام «سن لویی» درس می‌خواند و از راه فراگیری زبان فرانسوی با ادبیات آن کشور و به ویژه با آثار شاعران سمبولیک سده نوزدهم، آشنا میشود. نیما یوشیخ با دیدگاه‌های تازه و استعداد نوگرایی ذاتی خود درک می‌کند که سبک شعر کلاسیک و قواعد سنتی وزن و قافیه موسوم، با مضامین تازه زمان همخوان نیست و اینجاست که می‌گوید: تقلید و تکرار متقدمان مانند صدای چرخ خیاطی گوش خراش است و لذا راه برون رفت از این بن‌بست را نشان می‌دهد. تحول اساسی در فرم و محتوای شعر را پیشنهاد می‌کند و شخصا به کار می‌برد و بنیانگذار «شعر نیمائی» میشود. که به این انگیزه اصطلاح «شعرنو» دو سه دهه روی شعر معاصر ایران بجای می‌ماند.

بررسی آثار و خدمات نیما یوشیخ



موضوع بحث ما نیست. تنها این گفته او را به یاد می‌آوریم که: «من به زحمت، عمری در زیر بار خودم و کلمات، شیوه کار کلاسیک، راه را صاف و آماده کردم و اکنون در پیش پای نسل تازه نفس می‌اندازم.»

و این نسل تازه نفس همین شاعران برجسته‌ای هستند که منظومه درخشان کهکشانی یا زمینی شعر فارسی سده بیستم کشور ما را ساختند و پرداختند: احمد شاملو، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج سایه، نادر نادرپور، سیاوش کسرائی، اخوان ثالث، فریدون توللی، فریدون مشیری، سهراب سپهری، یدالله رویائی (یا شعر حجم اش)، سیمین بهبهانی، نعمت آرم، اسماعیل نوری علاء (یا موج نو)، هادی خرسندی (و شعر طنز او)، محمود کیانوش، بهمن فرسی، محمد زهری، شفیع کدکنی، میمنت میرصادقی، اسماعیل خوئی و بسیاریان و بسیاریان دیگر، که در مجموع، دوران درخشان شعر فارسی معاصر را پس از چند قرن سکوت و رخوت، پدید آورده‌اند و انگیزه اعتلای فرهنگ ملی شده‌اند، که درود بر آنان!

بحث درباره نسل شاعران نوپرداز را به جای دیگر واگذار می‌کنم. این همه استعداد فروزان، چراغ امید امروز و فردا، باز می‌گردیم به دیدار با نیما یوشیخ در کنگره نخستین نویسندگان ایران که ژاله جوان و جسور از نیما می‌پرسد: از کدام شعر کتاب «گل‌های خودرو»ی من خوشتان آمد؟ که اگر نیما تا آن اندازه بزرگوار نبود باید می‌گفت: از هیچ‌کدام. اما گفت از این شعر: «بیا به فصل گل ای دوست شادمان باشیم- بیا چو بلبل سرمست نغمه خوان باشیم» و ما تا دیداری بعد از هم جدا شدیم.

تهران، چند روزی از برگزاری «نخستین کنگره نویسندگان ایران» می‌گذشت یک شب مردی که، در نخستین نظر، گوئی سرش

می‌ساحب.

اری آن روز ژاله جوان- میزبان این شاعر بزرگ هم او را نمی‌شناخت، تا مدتی دیگر که در اداره خارجه بانک مرکزی ایران در کنار خانم عالیه جهانگیری سرگرم کار شد. این بانوی محزون مؤدب که مائستین نویسی با سن او همخوانی نداشت، از خویشان نزدیک ادیب انقلابی، میزا جهانگیرخان، مدیر روزنامه صور اسرافیل بود- مرد مبین پرستی که به انگیزه افکار آزادخواهی در دوران مشروطیت به امر محمدعلیشاه، سرش را بریدند- و هم‌رزمانش علامه علی اکبر دهخدا مرثیه مشهور «مرغ سحر» را به یاد او سرود: ای مرغ سحر چو این شب تار بگذشت ز سر سیاه گاری... یادار ز شمع مرده، یاد

.....
عالیه جهانگیری گه گاه که از ساعت‌ها کار خسته می‌شد، زیر لب با ژاله درد دل می‌کرد: «نیما اصولاً مرد عجیب ناسازگاری است. هرچه به او می‌گویم آخر چرا این کارها را می‌کند، به خرج اش نمی‌رود. مثلاً توی یک اداره کار می‌کرد. وقتی رئیس آمریکائی میان اتاق دست‌هایش را می‌کرد توی جیب و سوت می‌زد و راه می‌رفت، نیما هم حرکات او را پشت سرش تکرار می‌کرد و کارمندان می‌خندیدند. البته رئیس او را اخراج می‌کرد تا این که در اداره دیگری، روی یک صفحه کاغذ تعدادی جمله نقاشی میکرد و یک چکمه روی آن‌ها میگذاشت و می‌نوشت «ملت و دولت» و عکس را می‌زد بالای میز کارش. البته از آنجا هم بیرون اش می‌کردند و فردا باز توی خانه‌بی کار می‌ماند و با تنگدستی. آن وقت بود که برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک میکرد و مزد مختصری می‌گرفت و شعر می‌گفت و شعر می‌گفت. گاهی هم برای من شعرهایش را میخواند. مثلاً «به زن ام عالیه گفتم برخیز!... تا آخر» من خوش ام می‌آمد. ما همدیگر را میخواستیم. یادم است در دوران نامزدی نیما اجازه نداشت بیاید خانه ما. میدانید چکار بقیه در صفحه ۲۹

عالیه خانم: نیما برای بقال سر کوچه زردچوبه پاک میکرد و مزد کمی میگرفت

بیاید خانه ما. میدانید چکار می کرد؟ شبانه از دیوار خانه ما می پرید پائین. داد و فریاد ای دزد، ای دزد، بلند می شد و نیما را بیرون می کردند. چند شب بعد باز این کار را تکرار می کرد. بیچاره شوهرم به تمام معنا مرد پاک روستائی است که با این چته لاغر شبانه روز قلم می زند و کار می کند و کسی هم قدرش را نمیداند. حتی مسخره اش می کنند. میگویند نیما دیوانه است. هر چه می گویم آخر مرد! به فکر خودت و «شراکیم» خردسال مان باش. می گوید: «عالیه عزیزم صبر کن. روزی می آید که مردم پایتخت در دو سوی خیابان ها برای تماشای کالسه گل آذینی که من و تو توی آن نشسته ایم صف می کشند و بر سر و رویمان گل می افشانند و ترا نشان میدهند که این زن شاعر است.» البته خیالبافی های او مرا خوشحال نمیکرد. اما شادم که نیما راه اش درست است و مردم قدر او را خواهند شناخت. «زاله خیلی زود دیگر خانم جهانگیری را ندید و پیچچه های او را نشنید. اما یک بار دیگر همان بزرگ مردی که گوئی سرش نیمی از پیکرش بود، با پیشانی بلندبلند، این بار هم بر لبه نیمکت خانه بسیار ساده یوشیجی خود نشسته بود. نیما عکس های شاعران را که بر دیوار اتاق اش آویزان بود به مهمان جوان اش نشان میداد: این تومانیان، شاعر بزرگ ارمنی است. این پوشکین است. این و آن عکس

آری زاله دیگر نیما یوشیج را هم ندید. خود او ورپرید و پس از سال ها در دانشگاه مسکو شعر مشهور او «افسانه» به دست اش رسید: «ای فسانه، فسانه، فسانه/ ای خدنگ ترا من نشانه/ ای علاج دل، ای داروی درد/ همزه باده های شبانه/ با من خسته دل در چه کاری؟» «افسانه» زاله را برای همیشه افسون کرد. او شعرهای نیما یوشیج را با شوق عاشقانه خواند و خواند. با نظرات و اندیشه های نوآورانه نیما در «ارزش احساسات»، «دو نامه» و «حرف های همسایه» آشنا شد و رساله «نیما یوشیج، پدر شعر نو» را نوشت و به زبان روسی به چاپ رساند. این نخستین اثری بود که درباره نیما در شوروی پیشین انتشار یافت و جای شگفتی است که نیما یوشیج مدت ها پس از پیروان او توسط شاعران نوپرداز ایران، در افغانستان و تاجیکستان شناخته شد. امروز نام نیما پدر شعر نوی ایران، همراه شعر فارسی در سراسر جهان می گردد و می درخشند. چه پر شکوه و شادی آور است دیدار گنجینه «موزه» ماندگار نیما - زیارتگه شیفتگان شعر. درود بر شهامت نوآورانه نیما یوشیج!